PDF Compressor Free Version

نگاهی از درون به یکی از هولناک‌ترین رفتارهای پرخطر

به تیغم گر زنم، دستم نگیری؟!

خودشان می‌گویند: «خون‌بازی». و با همین اسم هم مشهور شده است. مشاوران و روان‌کاوانی که با این بچه‌ها سر و کار دارند و صحبت کرده‌اند هم، از این اصطلاح استفاده می‌کنند. اسم خون که می‌آید، گوش هر کسی زنگ می‌زند. همه ما کیسه‌هایی انباشته از خون هستیم (اوه اوه یاد فیلم‌های تارانتینو می‌افتم؛ کیسه‌های خون!) و می‌شود این کیسه را سوراخ کرد، خراش داد و بُرید و کاری کرد که خونِ داخلِ آن بریزد بیرون.



آذر فخری، روزنامه‌نگار

کیپ تا کیپ هم نشسته‌اند، درست آن روبه‌رو، و نمی‌خواهند جای‌شان را عوض کنند و مثلا کمی جدا از هم و راحت‌تر بنشینند. دوست دارند به هم بچسبند. این پسرهای «گنده»؛ امید، مصطفی، علی و ایمان: ۱۵ تا ۱۷ ساله.

دو نفرشان تا آخر اصلا حرفی درباره خودشان نمی‌زنند. فقط آن دو نفر دیگر را «لو» می‌دهند و به این ترتیب آن دو را وادار می‌کنند حرف بزنند. اصرار و تلاش برای حرف کشیدن از این دو نفر، به جایی نمی‌رسد؛ تنها اتفاقی که می‌افتد این است: شروع می‌کنند به لج‌بازی و دست‌انداختن دیگرانی که دور میز نشسته‌اند. داستان‌شان، کمی تا قسمتی نه، که بسیار خون‌بار است، آن قدر که گاهی وسط حرف‌های‌شان، می‌خواهی بلند شوی، همه چیز را رها کنی و بروی. اما نگاه و حالت بی‌تفاوت‌شان، هنگامی که دارند از خودشان حرف می‌زنند، چنان تو را میخکوب کرده است و تو چنان ماتت برده که جرات تکان خوردن نداری. فقط گاهی مواظب گوشی‌ات هستی که هم‌چنان روی رکوردر (بله، ضبط کننده... یا چی ؟!) مانده باشد، مبادا که یک کلمه از حرف‌های‌شان را از دست بدهی.

اسم‌های‌شان را می‌گویند و اسم‌های‌شان را این جا تکرار می‌کنیم؛ چون این اسم‌ها، اسم هر پسر نوجوانی می‌تواند باشد در هر کجای این سرزمین. قابل ردگیری نیستند. وسط خیابان بایست و صدا بزن مصطفی، صدا بزن علی، امید، ایمان و ببین چند نفر سر برمی‌گردانند. هان! خوب برای همین، اسم‌ها می‌آیند. این اسم‌ها تشخص ندارند. و اگر قصه امروز را دنبال کنید، دست‌تان خواهد آمد که چرا این اسم‌ها، تشخص ندارند.

چه کار می‌کنند؟

با یک وسیله تیز دم دست، هر چه می‌خواهد باشد (گرچه اوایل چون وارد نیستند، می‌تواند نوک مداد و خودکار یا سوزن ته‌گرد باشد!) و با خونسردی تمام روی ساعد دست‌شان، خراش می‌اندازند؛ خودشان می‌گویند خط‌خطی می‌کنند. و بعد خودشان تنهایی و یا همراه دو سه دوست و یار جانی، می‌نشینند و به فوران خون از این خراش‌ها و خط‌خطی‌ها خیره می‌شوند.

امید، بار اول که این کار را می‌کند، فقط برای امتحان است. برای این که برادرش انجام داده و به او گفته حس خوبی دارد. نتیجه خوبی هم دارد. حس خوبش، مثل حس بعد از مصرف کردن مواد است و نتیجه خوبش این است که «لاتی را پُر می‌کند» و حساب، دست بچه‌های محل می‌آید که با کی طرف هستند: این آدمی که می‌تواند با خودش این کار را بکند، ببین با دیگران چه کار می‌کند، پس بهتر است یا از او حساب ببریم یا دور و برش آفتابی نشویم.

رفته‌رفته، کارشان به شیشه‌شکسته و تیغ صورت‌تراشی و در نهایت تیزی (شمابخوانید چاقو!) می‌کشد. این‌ها البته خراش‌های عمیق‌تری درست می‌کنند؛ زخم‌های بزرگ‌تر، خون بیشتر... و باور کنید یا نه؛ حس و حال خوب و آرامش بیشتر...

ساعدهای‌شان یک جای سالم ندارد. خط‌خطی است و وقتی در خیابان راه می‌روند، به عمد آستین کوتاه می‌پوشند یا آستین لباس را بالا می‌زنند تا این خط‌خطی‌ها دیده شوند. تعداد خط‌ها و عمق‌شان، نشان می‌دهد که این نوجوان تا کجا توانسته «لاتی» اش را پُر کند. این مهم است؛ باعث دوستی‌ها و امکانات بهتر و جلب توجه بیشتر دختر ها می‌شود. چرا این خط‌خطی‌ها که گاه حتی نمی‌شود نگاه‌شان کرد، دخترها را به سوی این پسرها جلب می‌کند؟ لازم است یک روز در این محله‌ها بچرخید تا بفهمید چرا: دخترهای محل صاحب دارند، و صاحب‌داشتن، یعنی کسی که می‌تواند از آن‌ها در برابر دست‌اندازی دیگران محافظت کند.

اسم این کار چیست؟

خودشان می‌گویند: «خون‌بازی». و با همین اسم هم مشهور شده است. مشاوران و روان‌کاوانی که با این بچه‌ها سر و کار دارند و صحبت کرده‌اند هم، از این اصطلاح استفاده می‌کنند. اسم خون که می‌آید، گوش هر کسی زنگ می‌زند. همه ما کیسه‌هایی انباشته از خون هستیم (اوه اوه یاد فیلم‌های تارانتینو می‌افتم؛ کیسه‌های خون!) و می‌شود این کیسه را سوراخ کرد، خراش داد و بُرید و کاری کرد که خونِ داخلِ آن بریزد بیرون. این مایع گرم و خوش‌رنگ، البته بسیار ترسناک است، اگر نه برای خود آدم، برای دیگران که هست، به‌خصوص وقتی ببینند که خودت داری کیسه پر خون وجودت را خط می‌اندازی تا خون از آن فواره بزند. پس خون‌بازی، یک روش خاص است با چند نیت و مقصود. تیری که می‌توان با آن چند هدف را زد. اما هدف اصلی، هدفی است که در درون این کیسه انباشته از خون، پنهان شده است و هر چقدر هم خط بخورد و حتی پاره‌پاره شود، از آن تو بیرون نمی‌آید... این هدف یک آن جرقه می‌زند و این توّهم را پیش می‌آورد که به دست آمده است، اما هم‌چنان که امید می‌گوید؛ اثرش مثل مصرف کردن مواد است. خیلی زود از سر آدم می‌پرد.

چرا این کار را می‌کنند؟

می‌گویند اولش برای پُر کردن لاتی... برای این که این‌طوری بچه‌های محل از آن‌ها حساب می‌برند. امید، که بیشتر از همه این بچه‌ها حرف می‌زند و خوب توضیح می‌دهد (چون در ۱۶ سالگی کلاس سوم دبستان است و می‌گوید سوادش از بچه‌های دیگر بیشتر است!)، اما واقعیت تلخ، در جای دیگری پنهان شده است. امید، بار اول در ۹ سالگی این کار را انجام داده، در کنار برادرش، در خرابه‌ای در نزدیکی خانه‌شان. چند نفر هم تماشای‌شان می‌کردند و البته با ترس. برادرش مطمئن بوده که امید از پسش برنخواهد آمد، اما امید توانسته بود. درد داشت، خیلی هم درد داشت. دردش بیشتر از زمانی است که دیگری به آدم زخم می‌زند. اما امید باید این کار را می‌کرد. نه فقط برای این که از برادرش کم نیاورد، بلکه بیشتر به خاطر این که برادرش گفته بود، حالش را خوب می‌کند!

پدر و مادرش دعوا کرده بودند و بعد خشم افسار گسیخته خود را بر روی امید خالی کرده بودند؛ تا جایی که می‌خورد، کتکش زده بودند و در آخر، پدرش با لگد او را از خانه پرت کرده بود بیرون. این «بدن» مدام کتک می‌خورد و صدمه می‌بیند. مادر و پدر به این بدن، احترام نمی‌گذارند و آن را فقط وقتی می‌بینند که چیزی لازم دارند برای خالی کردن خشم‌شان از همدیگر، از فقر و از نرسیدن مواد. امید نمی‌گوید اما لابه‌لای حرف‌هایش کاملا دستت می‌آید که با «خون‌بازی» می‌خواهد نشان دهد که این بدن مال خود اوست و خود او هم بر روی آن تسلط دارد و خودش هم به همان نسبت دیگران می‌تواند به آن آسیب بزند. این حس تسلط داشتن... این ادامه تحقیری که از دیگران، از سوی نزدیک‌ترین آدم‌هایش آغاز شده، حالش را خوب می‌کند. درد؟! مصطفی کامل می‌کند: درد که دارد؛ به‌خصوص بارهای اول دردش خیلی زیاد است. اما رفته‌رفته دیگر دردی احساس نمی‌شود، همین که خط را می‌اندازی و می‌نشینی و فوران خون را تماشا می‌کنی، حالت خوب می‌شود. حس خوبی به تو دست می‌دهد. احساس می‌کنی، بالاخره یک جورهایی می‌توانی انتقام بگیری. مادر، وقتی که حالش

ساعدهای‌شان یک جای سالم ندارد. خط‌خطی است و وقتی در خیابان راه می‌روند، به عمد آستین کوتاه می‌پوشند یا آستین لباس را بالا می‌زنند تا این خط‌خطی‌ها دیده شوند. تعداد خط‌ها و عمق‌شان، نشان می‌دهد که این نوجوان تا کجا توانسته «لاتی» اش را پُر کند. این مهم است

سرجایش باشد و این زخم‌ها را ببیند، جگرش کباب می‌شود. حتی گریه می‌کند و التماس می‌کند که دیگر این کار را نکند. این حالش را خوب می‌کند. آن محبتی که در جای خودش و به‌موقع ابراز نشده، این‌جا، به‌زور گرفته می‌شود. این نیاز به توجه را، این مهرطلبی را، آن حس پاره‌پاره شدن، ارضا می‌کند. در خانه، وقتی اشک مادرش درمی‌آید، و بیرون، وقتی دختری که در کنارش راه می‌رود، به تعداد و عمق خط‌خطی‌هایش افتخار می‌کند و پُزش را می‌دهد، تائیدش را می‌گیرد؛ او هست... برای کسی وجود دارد و این احساس فقط وقتی به او داده می‌شود که خودش هم بتواند مثل دیگران به این بدن بی‌حرمت شده، آسیب بزند و دمار از روزگارش درب‌یارود.

این بچه‌ها از کجا می‌آیند؟

باور کنید از کشور خاصی وارد نمی‌شوند. توطئه‌ای هم در کار نیست. زیر همین آسمان آبی هستند و در همین حوالی ما. البته شاید کمی دورتر... شاید در نقاط کور این شهر، در حاشیه‌های خاکی و پرچاله‌چوله. جایی که اگر از خودشان نباشی، جرات نمی‌کنی تنهایی به محله‌شان بروی. اما می‌توانی با آن‌ها دوست بشوی. در دوستی، پای هر چه مرام باشد، می‌ایستند. این را بارها و بارها ثابت می‌کنند، به‌خصوص وقتی که تو را به حریم به شدت پنهان و محافظت شده وجودشان، «دل» شان راه می‌دهند و شروع می‌کنند به درد دل گفتن.

پدر امید معتاد است. البته در مکانیکی مهارت خوبی دارد و اگر حالش خوب باشد و کار کند، اوضاع‌شان خوب می‌شود. که البته این طور نیست. برادرهای امید هم مثل پدرش معتادند، خودش می‌گوید شش ماه است که پاک است، علی که همه را لو می‌دهد، ادعا می‌کند که امید دروغ می‌گوید و او هم‌چنان مصرف می‌کند. مادر و خواهر امید هم معتادند. یک «تشکّل» خانوادگی در مصرف‌کنندگی. امید می‌گوید از جایی به بعد به این نتیجه رسیده که فروختن مواد به صرفه‌تر از مصرف کردن است، هر چند خطرش بیشتر است: «اما ما لاتی مون پُره... کی جرات داره مارو لو بده؟!»

هیچ‌کس... هیچ‌کس او را لو نمی‌دهد و خودش هم به اندازه کافی چم‌وخم کار را بلد است و مواظب است که گیر نیفتد. همیشه می‌فروشد؟ نه... فقط وقتی که واقعا به پول نیاز داشته باشد و نتوانسته باشد چیزی بدزدد!

«بچه پایین» بودن، یک اصطلاح یا یک تعبیر برای معرفی کردن یک نفر نیست. «بچه پایین» برای خودش یک خرده فرهنگ رو به گسترش است. این نوجوان‌ها، به بچه پایین بودنشان افتخار می‌کنند و تلاش می‌کنند این عنوان را حفظ کنند. مهم نیست به چه قیمتی. بچه پایین، ساقی بچه‌های بالاست و آن‌ها از او حساب می‌برند. بچه پایین با خط‌خطی‌های روی ساعد دستش و مچ پایش، پای ثابت دعواها و مشاجره‌های بچه‌های بالاست که خودشان نمی‌خواهند دست‌شان کثیف شود. پس برای «بچه پایین» مهم است که هم‌چنان «بچه پایین» بماند و خون‌بازی‌اش را ادامه بدهد. اما از جایی به بعد دیگر نه برای جلب توجه و ترساندن. از جایی به بعد، خط کشیدن و تماشای دهان باز کردن پوست و گوشت و جاری شدن خون، واقعا «کیف» می‌کند. تماشای خونی که این‌طور می‌زند بیرون، آن هم در تنهایی و بدون تماشاچی، حالش را خوب می‌کند. خنکش می‌کند. حرارت درونش را می‌خواباند. شعله‌ها را خاموش می‌کند. ممکن است از هوش برود. گاهی کارش به درمانگاه و بخیه هم می‌کشد. اما نه در درمانگاه، نه کسی که بخیه می‌زند، از او علت این زخم عمیق و از کجا آمدنش را نمی‌پرسد؛ این‌جا، همه می‌دانند چه خبر است. و همه می‌دانند که وقتی از درمانگاه بزند بیرون، بخیه‌ها را خواهد کشید؛ برایش افت دارد. زخم خودش باید جوش بخورد. مهم نیست چه‌طوری...

دوستم ندارند، دوستم ندارم!

این بدن تکه پاره شده، اگر نبود، اگر به‌وجود نمی‌آمد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ مصطفی می‌پرسد و ادامه می‌دهد: وجود من برای هیچ‌کس مهم نیست. امتحان کرده‌ام که می‌گویم؛ چند بار خودکشی کرده باشم خوب است؟ درست که نجاتم داده‌اند، اما نه خانواده‌ام؛ آن دو تا مادرم (پدرش دو همسر دارد) یا پدرم. دوستانم به دادم رسیده‌اند. بالاخره بعد از چندبار خودکشی، دیدم که خون‌بازی، احساس بهتری می‌دهد. آدم را به مرگ نزدیک می‌کند، اما نمی‌کشد! خوب باید هم این موجودی که باعث این همه بدبختی پدر و مادرهایم و خودم شده، از بین برود. برای کی مهم هستم؟ هر کسی به من نزدیک شده، من را برای کاری لازم داشته، یا برای کتک زدن (می‌گوید کیسه بوکس خانواده است) یا برای تعرض، یا برای رد و بدل کردن مواد. اگر هم حرف گوش نکنم یادیر کنم یا حساب نبرم، وضعم معلوم است. و این‌طور گله می‌کند: یک بدی خون‌بازی این است که دیگر دردش آن قدر نیست که بتوانی با آن دردهای دیگرت را فراموش کنی. به دردش عادت می‌کنی. دیگر احساسش نمی‌کنی... اما خوب تماشای خون، هنوز حس خوبی می‌دهد. خون همیشه تازه است. این که می‌بینم از درون من بیرون می‌ریزد و کسی جز خودم نمی‌تواند جلویش را بگیرد.

آیا روا نباشد خون‌ریز را حمایت؟

این بچه‌ها را جمعیت امام علی، کمی جمع‌وجور کرده، البته قابل کنترل نیستند. اما جمعیت و خانه‌هایش جایی است که این بچه‌ها نه به‌طور منظم، اما گاه و بی‌گاه، به آن جا سر می‌زنند و طعم جور دیگر خوب شدن حال را هم می‌چشند. مثلا امید، به لذت کتاب‌خوانی پی برده. برای همین احساس می‌کند از دوستان دیگرش باسوادتر است. سعی می‌کند لفظ قلم حرف بزند. سعی می‌کند از الفاظ مناسب‌تری استفاده کند و کمی از جلد «بچه پایین» بودن بزند بیرون.

با «خون‌بازی» می‌خواهد نشان دهد که این بدن مال خود اوست و خود او هم بر روی آن تسلط دارد و خودش هم به همان نسبت دیگران می‌تواند به آن آسیب بزند. این حس تسلط داشتن... این ادامه تحقیری که از دیگران، از سوی نزدیک‌ترین آدم‌هایش آغاز شده، حالش را خوب می‌کند

مشاورشان می‌گوید که این بچه‌ها (که اتفاقا دختر هم در بین‌شان هست!) معمولا حرف نمی‌زنند و همکاری نمی‌کنند، چون اعتماد نمی‌کنند، چون عملا ما هم برای‌شان کاری نمی‌توانیم بکنیم. بعضی‌ها را می‌فرستیم به مراکز درمانی، برای بعضی‌ها از دارو استفاده می‌کنیم. با بعضی‌ها حرف می‌زنیم. اما در نهایت به همان خانه‌ای باز می‌گردند که در آن دچار این مشکل شده‌اند. این زخم‌هایی که روی پوست‌شان باز می‌کنند، زخم‌هایی ذهن‌شان است. مشاور، البته مثل خود بچه‌ها معتقد است خون‌بازی بهتر از خودکشی است. این‌طوری فعلا در لبه‌های مرگ راه می‌روند و خودشان را پرت نمی‌کنند؛ فقط هیجان و حالش را احساس می‌کنند تا دفعه بعد! خط‌خطی‌ها و زخم‌ها و خون‌ریزی‌ها، باعث می‌شود دوستان هم‌سال‌شان، تشویق‌شان کنند. باعث می‌شود، دخترها به سوی‌شان جلب شوند. وقتی خط می‌کشند و زخم، دهان باز می‌کند و خون جاری می‌شود، برایش هورا می‌کشند. این یک میدان گلادیاتوری است که در آن، هم آن حیوان درنده و هم برده، یک نفر است.

والدین و خانواده این بچه‌ها، جسدی متلاشی‌اند که اتفاقا بر دوش همین بچه‌ها سنگینی می‌کنند. مهم است که به خانواده‌ها رسیدگی شود. به خانواده‌ها در کنار همدیگر مشاوره داده شود و آن‌ها به طور منظم تحت نظر باشند. اما چنین اتفاقی نمی‌افتد؛ به هزار و یک دلیل معلوم و نامعلوم. مشاور می‌گوید: شما سری به کانال‌های تلگرامی و غیر تلگرامی بزنید و ببینید چه‌قدر در باره ناامیدی و شکست عشقی و سراسر رنج بودن زندگی شعر و مطلب می‌گذارند؛ آن هم با اسم نویسنده‌هایی مثل کافکا یا صادق هدایت که خودکشی کرده‌اند. خوب، اغلب این بچه در این کانال‌ها هستند و شعر و مطالبی را که می‌خوانند همراه عکس زخمی که به خودشان زده‌اند برای دوستان معمولی یا عاطفی‌شان، فوروارد می‌کنند. از شادی می‌گریزند و به قول خودشان مدام در فاز غم هستند. آن‌ها خشمگین‌اند، مضطرب‌اند، می‌خواهند انتقام بگیرند، اما فقط خودشان را در دسترس دارند و زورشان به خودشان می‌رسد. این بریده‌بریده کردن، انتقامی است که از وجود خود و جامعه‌شان می‌گیرند. این خونی که از بدن آن‌ها بیرون می‌زند، خون جگر جامعه‌ای است که آن‌ها را نادیده گرفته و می‌گیرد.

از گوشه و کنار

گسترش طلاق‌های توافقی در روستاها



نماینده مردم بویین زهرا در مجلس شورای اسلامی، اظهار کرد: تاثیرگذاری فضای مجازی دامنه معضلات اجتماعی همچون طلاق توافقی که در گذشته کمتر شاهد آن بودیم را تا روستاهای دورافتاده هم گسترش داده است که شاید در دهه‌های قبل یک مورد طلاق هم در آن‌ها اتفاق نمی‌افتاد. بابایی صالح در انتقاد به نحوه استقرار اورژانس آسیب‌های اجتماعی در شهرها تصریح کرد: متاسفانه سازمان بهزیستی در استقرار اورژانس آسیب‌های اجتماعی آمار جمعیت شهرها را ملاک عمل قرار داده و به سایر شهرها این خدمات را ارائه نمی‌دهد، و این در حالی است که بسیاری از شهرهایی که جمعیت کمتر از ۵۰ هزار نفر دارند یا حتی روستاها هم در معرض آسیب‌های اجتماعی متعددی ناشی از محرومیت‌هایی که در آن‌ها وجود دارد، قرار دارند.

آغاز طرح ارزیابی نسبی مخاطرات محتمل محلات تهران



ارزیابی نسبی مخاطرات محلات تهران به منظور تدوین سند کاهش خطرپذیری حوادث و سوانح در سطح محله‌های پایتخت با استفاده از شاخص‌های مرتبط با آسیب‌پذیری هر محله انجام می‌شود. این طرح که به‌صورت نمونه و پایه در یک محله از هر منطقه به‌صورت موفق اجرا شده، امسال تا پایان سال ابتدا در سطح مناطق ۲۲ گانه و سپس در سطح سایر نواحی و محلات انجام خواهد شد. در اجرای این طرح جلسات هماهنگی در سطح نواحی مناطق در محل نواحی و با حضور شهرداران و روسای ادارات نواحی، دبیران شوراياری و مدیران محلات، مربیان خانه‌های دوام و ایمنی، رؤسا و نمایندگان ادارات تخصصی سطح منطقه، نمایندگان سازمان پیشگیری و مدیریت بحران شهر تهران و مدیران سازمان‌های مردم‌نهاد برگزار می‌شود. با تهیه فهرست مخاطرات، سند کاهش خطرپذیری محلات تهران در برابر حوادث و سوانح محتمل تهیه می‌شود و در اختیار مناطق ۲۲ گانه قرار می‌گیرد تا بر اساس این سند نسبت به تهیه برنامه و اجرای طرح‌های کاهش مخاطرات در هر محله اقدام شود.

خرید و فروش نوزادان را نه رد می‌کنم و نه تایید!



انوشیروان محسنی بندپی (رئیس سازمان بهزیستی کشور) در رابطه با خرید و فروش نوزاد در بیمارستان‌ها توسط عواملی چون مامامها بیان داشت: ممکن است در مواردی موضوع فوق صحت داشته باشد اما نمی‌توان موضوع را تعمیم داد. او تاکید کرد: خانواده‌هایی که از راهی به جز فرزندخواندگی اقدام به دریافت فرزند می‌کنند باید آگاه باشند که برای سایر امورات نوزاد با مشکل مواجه خواهند شد. رئیس سازمان بهزیستی کشور گفت: موضوع خرید و فروش نوزاد را نه رد می‌کنم و نه تایید اما این مساله به شکلی که در حال حاضر در برخی از رسانه‌ها مطرح می‌شود، صحت ندارد. او تاکید کرد: ممکن است خانواده‌ای با رضایت خود یکی از فرزندان را به اقوام یا بستگان خود بدهد اما در این موضوع هم باید دستگاه‌هایی مثل بهزیستی دخیل باشند که برای شناسنامه نوزاد مشکلی پیش نیاید.